

فلسفه هنر

و جایگاه هنرمند

در جامعه ما



حسین سلیمانی

۱. فلسفه هنر

منظور از فلسفه هنر دانشی است که درباره حقیقت و ماهیت هنر بحث می‌کند که مثلاً آیا هنر ماهیت تولیدی دارد یا تقلیدی؟ آیا کار هنرمند خلق و ابداع اثری جدید در کنار پدیده‌های طبیعی است یا تقلید از طبیعت و پدیده‌های طبیعی و یا هر دو؟

افلاطون، فیلسوف بزرگ یونان باستان ماهیت هنر را تقلیدی دانسته و گفته است که هنر رونوشتِ رونوشت است، به این معنا که طبیعت، کپی و رونوشتِ رونوشتِ مقلد است و هنری مثل نقاشی، کپی و رونوشتِ طبیعت محسوب می‌شود و از آن‌جا که خود طبیعت هیچ‌گونه حقیقتی ندارد، پس هنر نیز به نحو اولی خالی از حقیقت است و باید آن را رد نمود. او در کتاب دهم جمهور به شیوه دیالگ میان سقراط و گلاوکن راجع به تقلیدی بودن هنر نقاشی و تراژدی چنین می‌گوید:

گفتم پس نسبت نقاش با تخت (که نجار آن را ساخته است) چیست؟ گفت به نظر من مناسب است او را مقلد تخت بخوانیم، زیرا چیزی که آن دو صانع (خدا و نجار) به وجود می‌آورند، وی شبیه آن را می‌سازد. گفتم بسیار خوب، پس آن کسی که چیزی را که سه مرحله از طبیعت دور است درست می‌کند، تو او را مقلد می‌خوانی. گفت آری. گفتم پس مصنف تراژدی هم همین حکم را دارد، زیرا او هم مقلد بوده و آنگاه که به وصف حال یک پادشاه یا بیان حقیقتی بپردازد، سه مرحله از اصل دور است. سایر مقلدین هم از همین قرار؟ گفت ظاهراً این‌طور است...

به این نتیجه می‌رسیم که اگر کسی به ما بگوید شخصی را دیدم که در همه هنرها استاد است و درباره کلیه فنون مردم مختلف معلوماتی دارد که از معلومات هر یک از آن‌ها دقیق‌تر است، ما باید در جواب وی بگوییم که تو مرد ساده‌لوحی هستی و ظاهراً جادوگر و مقلدی را دیده‌ای که تو را فریب داده و باعث شده است که او را جامع کلیه حکمت‌ها بدانی و این همه از آن است که تو میان دانش و نادانی و تقلید فرق نمی‌گذاری. گفت بسیار درست گفتی...

گفتم پس به این نکته توجه کن. ما می‌گوییم که شبیه‌ساز یعنی مقلد حقیقت را درک نمی‌کند، بلکه فقط به

ظاهر پی می‌برد. گفت آری. گفتم پس مقلد درباره زیبایی یا معایب موضوعات تقلید خود نه صاحب علم است نه صاحب نظر. گفت ظاهراً نه. گفتم به هر حال او کار تقلیدی خود را انجام می‌دهد بی‌آن‌که از بدی یا خوبی چیزها آگاه باشد و ظاهراً درست آن چیزی را تقلید می‌کند که در نظر مردم عادی و نادان خوب جلوه کند. گفت آری جز این چاره‌ای ندارد. گفتم پس ظاهراً در دو نکته کاملاً هم عقیده شدیم؛ یکی این‌که شخص مقلد اطلاع قابل ملاحظه‌ای درباره موضوع تقلید خود ندارد و تقلید، کار سبکی است که هیچ شایسته مردم جدی نیست. دوم این‌که سازندگان تراژدی‌ها خواه وزن غزل و قصیده را به کار برند، خواه وزن حماسی شعر را، همه به تمام معنی مقلد هستند. گفت البته.

آیا به راستی هنر صرفاً ماهیت تقلیدی دارد یا علاوه بر آن ماهیت تولیدی نیز دارد؟ آیا هنرمند فقط از طبیعت تقلید می‌کند یا خالق آثاری جدیدی نیز در کنار پدیده‌های طبیعی است؟ شک نیست که هنرمند آثاری را خلق و ابداع می‌کند که هرگز نمی‌توان آن را رونوشت طبیعت تلقی نمود چون مخلوق قوه تخیل او هستند و قوه تخیل او آزادانه موجودات خیالی را خلق نموده و آنگاه این موجودات در آینه آثار مادی و محسوس منعکس می‌شوند. کاپلستن در تاریخ فلسفه خود، جلد اول، قسمت دوم، درخصوص مطالب مذکور چنین می‌نویسد: هدف هنر، تولید چیزی است نه خود فعالیت. اما هنر (تخنه) به طور کلی باید تقسیم فرعی شود به؛ ۱. هنری که هدفش تکمیل کار طبیعت مثلاً تولید ابزار است، زیرا طبیعت، انسان را تنها مجهز به دست کرده است. ۲. هنری که هدفش تقلید و محاکات طبیعت است. این هنر زیباست که ذات و ماهیت آن را ارسطو و افلاطون در تقلید می‌یابند. به عبارت دیگر، در هنر یک عالم تخیلی آفریده می‌شود که تقلید و محاکاتی از عالم واقعی است. اما «تقلید» در نظر ارسطو آن صبغه اهانت‌آمیزی که در نظر افلاطون دارد، ندارد. ارسطو به مفاهیم متعالی معتقد نبود و طبیعتاً هنر را روگرفت روگرفت که در مرتبه سوم دوری از حقیقت است، نمی‌دانست. در واقع ارسطو به این عقیده متمایل بود که هنرمند بیش‌تر به سوی جنبه کمال مطلوب یا عنصر کلی در اشیا توجه دارد و آن را



شاید لازم باشد اقسام مختلف هنرها بیان شود. دکتر دادبه در کتاب خویش «کلیات فلسفه»، اقسام هنر را به طور مرتب و منظم این گونه بیان می‌کند:

«هنرها به طور کلی به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ هنرهای صنعتی و هنرهای زیبا. هنرهای صنعتی؛ هنرهایی هستند که هدف آن‌ها پدید آوردن چیزهای زیبا و در عین حال مفید است. مثل قالی‌بافی و زرگری. هنرهای زیبا؛ هنرهایی هستند که هدف آن‌ها نمایش زیبایی و ارضاء تمایل زیبایی دوستی انسان است. هنرهای زیبا را با توجه به دو حس بینایی و شنوایی، به هنرهای تجسمی، تلفظی و ترکیبی تقسیم می‌کنند.»^۶

هنرهای تجسمی نیز به ساختمان‌سازی و پیکرتراشی و نقاشی و رسم تقسیم می‌شود. اقسام هنرهای تلفظی هم عبارتند از، موسیقی و ادبیات و شعر و نثر. هنرهای ترکیبی نیز رقص و هنرهای ژستی و سینما را شامل می‌شود. گرچه سابقه تاریخی هنر، مساوی با سابقه تاریخی بشر است و بشر به عنوان موجودی عاقل و صاحب قوه تخیل همواره می‌توانست خالق آثار هنری زیبا باشد، ولی بحث درباره زیبایی‌شناسی به صورت علمی و مستقل به دوره جدید مربوط می‌شود و ریشه آن به امانوئل کانت، فیلسوف برجسته آلمانی می‌رسد.

کانت هنرهای زیبا را به سه قسم هنرهای سخن گفتن و هنرهای سازنده و هنرهای بازی احساس‌ها تقسیم می‌کند:

«هنرهای سخن گفتن عبارتند از، شعر و سخنوری. سخنوری هنر پرداختن به کار جدی قوه فاعله است، به گونه‌ای که چون بازی آزاد خیال به نظر آید. شعر، پرداختن به بازی آزاد خیال است، به گونه‌ای که گویی کار جدی فاعله است. هنرهای سازنده که بیان ایده‌ها هستند در نگرش حسی عبارتند از، هنر نقاشی و هنر پلاستیک که شامل مجسمه‌سازی و معماری می‌شود. هنر بازی زیبایی احساس‌ها با درجه شدت و نیز تناسب تأثرهای بینایی و شنوایی سروکار دارد، شامل موسیقی و رنگ‌آمیزی است. سروکار هنر موسیقی با تناسب و هماهنگی صداهاست و سروکار رنگ‌آمیزی با تناسب و هماهنگی و ترکیب رنگ‌ها.»^۷

از نظر افلاطون روح انسانی از راه موسیقی تناسب و هماهنگی را می‌آموزد و حتی آمادگی برای پذیرش عدالت پیدا می‌کند

میانجی هنری که مورد نظر است، تعبیر و تفسیر می‌کند. وی می‌گوید که ترازوی، شخصیت‌های داستان خود را بهتر و کم‌دی آن‌ها را بدتر از «مردم زمان حاضر» می‌سازد. بنا بر نظر ارسطو شخصیت‌های داستانی هومر بهتر از ما هستند. (باید به خاطر آورد که ضربه‌های سختی به دست افلاطون بر هومر وارد شد).

ارسطو اصرار می‌ورزد که تقلید و محاکات برای انسان غریزی و طبیعی است و همچنین برای انسان طبیعی است که از تقلید و محاکات لذت ببرد. وی خاطر نشان می‌کند که ممکن است ما از مشاهده تصویرهای هنری آنچه دیدارش در واقعیت برای ما دردناک است، لذت حاصل کنیم... ارسطو صریحاً می‌گوید که شعر «چیزی است فلسفی‌تر و مهم‌تر از تاریخ، زیرا گزارش‌های شعر، بیشتر از نوع کلیات است، در صورتی که گزارش‌های تاریخ از نوع جزئیات است.»^۵

ناگفته نماند که همه اقسام هنر از نظر افلاطون مطرود نبود. مثلاً موسیقی را به خاطر تأثیر مثبتی که در امر تعلیم و تربیت دارد، هنر مطلوب تلقی می‌کرد. از نظر افلاطون روح انسانی از راه موسیقی تناسب و هماهنگی را می‌آموزد و حتی آمادگی برای پذیرش عدالت پیدا می‌کند. موسیقی نه تنها خلق و خوی بشوری را ملایم و معتدل می‌سازد و باعث طراوت روح می‌شود، بلکه حتی باعث از بین رفتن بسیاری از بیماری‌های روانی می‌شود. البته فلاسفه پیشین نیز همین نظر را درباره موسیقی داشتند و معتقد بودند که موسیقی نظم صداهاست، یعنی اگر صداها نظام خاصی پیدا کنند، آن وقت آهنگی زیبا و دل‌پذیر پدید می‌آید. موسیقی در ارسطو نیز جایگاه رفیعی پیدا می‌کند. به هر حال هنر به طور کلی مجموعه‌ای از آثار هنری بشری را شامل می‌شود. در تاریخ بشری به اقتضای شرایط هر دوره‌ای، بعضی از هنرها مطلوب و بعضی دیگر نامطلوب شمرده شدند، مثلاً در قرون وسطا هنر معماری و پیکرتراشی مقام و منزلت والایی داشت. در دوره جدید به نقاشی و موسیقی و در دوره معاصر به هنر سینما و رقص ارزش و اهمیت بیش‌تری دادند. در این جا

اما نکته‌ای مهم در اندیشه کانت همان دقت نظری است که او در مورد مفاهیم مختلف زیبایی‌شناختی داشته است. او میان مفهوم «زیبا» و «نیک» و «خوش‌آیند» فرق گذاشته است. درباره چیزهای خوش‌آیند از «ارضاً» سخن می‌گوییم، درباره آن‌چه زیباست، از «پسند افتادن» و در مورد نیک، از «ارجمند شمردن».

در تاریخ بشری به اقتضای شرایط هر دوره‌ای، بعضی از هنرها مطلوب و بعضی دیگر نامطلوب شمرده شدند

«خوش‌آیندی» هم برای آدمیان است و هم برای جانوران که فاقد عقل و خردند، «نیک» برای هر موجودی که صاحب خرد باشد معنی دارد. ولی درک «زیبا» فقط برای انسان از آن حیث که هم حیوان است و هم بهره‌مند از خرد، ممکن است. از میان همه این‌ها فقط شادی برخاسته از نظاره زیبایی است که از دل‌بستگی به موضوع، آزاد است. از این رو می‌توان گفت حالتی که همراه خوش‌آیند است، «میل» است، حالتی که در پی تشخیص «نیک» می‌آید «احترام» و «بزرگداشت» است و حالتی که همراه احساس زیباست، «پسند افتادن» است و تنها پسند افتادن است که آن‌گونه دوست داشتن است که از هرگونه دل‌بستگی به هستی واقعی موضوع و هدف معین آزاد است.^۸

کلاسیک است. نقاشی و موسیقی و شعر به نوع رومانیک وابسته‌اند، یعنی هنرهای ذهنی‌اند که جان را توصیف می‌کنند.^۹

بحث درباره هنر را در مکاتب فلسفی معاصر نیز می‌یابیم و برای پرهیز از اطاله کلام به مکتب اگزیستاسیالیسم (هایدگر و یاسپرس) اشاره می‌کنیم. هایدگر به ما می‌گوید که: «در یک اثر بزرگ هنری، باشنده در کل خویش آشکار می‌شود. اثر هنری، یک موجود را هم آشکار و هم پنهان می‌سازد. اثر هنری محیط‌گشوده‌ای است که در آن‌جا موجود آشکار می‌شود. اثر هنری آورنده حقیقت است.»^{۱۰} از نظر یاسپرس نیز همانند شلینگ، هنر ابزار فلسفه است. یعنی هرچند ترجمه آثار بزرگ به زبان فلسفی نشدنی است، اما می‌توان بر بنیاد این آثار شروع به فلسفیدن کرد. ژان وال در توضیح آن می‌گوید:

«حوزه هنر، حوزه واسطه‌ای است میان هستی زمانی و عرفان آزاد از زمان. از هنر، دو مفهوم خواهیم داشت؛ یکی هنر بینش‌های از خود فرارونده (هنر «پیری میتیف»‌های ایتالیایی) و دیگری هنر از خود فراروندگی در خود مانده، چونان هنر وان‌گوگ. کسانی مانند میکال آنژ، شکسپیر، رامبراند میان این دو صورت هنر قرار دارند، یعنی از سنن هنری نقش‌های بزرگی می‌گیرند و با آن‌ها چیزهای تازه‌ای را معنا می‌کنند.

اسطوره‌ها یک بار دیگر به صدای بلند با انسان سخن می‌گویند و او را وادار می‌کنند تا با نیروهایی که برتر از او هستند، همدست شود. وان‌گوگ از آن نقاشانی است که از ساختمان قسمی اسطوره‌شناسی مخصوص به خود بسی دور است. می‌توان گفت که ترانساندانس (= از خود فراشدن) او به یک معنا، فقیرتر از ترانساندانس میکال آنژ یا رامبراند است، اما برای زمان ما اصیل و حقیقی است. تراژدی‌نویسان یونانی، دانته، شکسپیر، میکال آنژ و رامبراند همه از رموز هستند.

در هر هنری می‌توان نشانه‌ای از یک ترانساندانس و یک جنبه از وجود خود ما یافت. موسیقی رمزی است از «زمانیت» (Temporalite)، معماری رمزی است از

بحث دیالکتیکی درباره هنرهای زیبا را بعد از کانت، هگل ادامه می‌دهد. هگل بعد از بیان تفصیلی درباره تقسیم هر اثر هنری زیبا به دو بخش که عبارت است از، محتوای روحی یا معنی و کالبد مادی یا صورت، آنگاه براساس چگونگی ارتباط میان ماده و صورت یک اثر هنری در طول تاریخ که مثلاً آیا ماده بر صورت یا صورت بر ماده آن غلبه داشته است؛ آثار هنری را به کنائی و کلاسیک و رومانیک تقسیم می‌کند. او می‌نویسد:

«آن‌چه انواع عالی آثار هنری را از انواع پست آن ممتاز می‌کرد، فزونی مایه روحی آن‌ها بود. در هنر کنائی، روح مغلوب ماده بود. در هنر کلاسیک روح با ماده سازگار شد. در هنر رومانیک روح بر ماده چیره شد. تکامل انواع خاص هنر نیز درست به همین آیین روی می‌دهد. خاصیت عمده نخستین و پست‌ترین نوع عام هنر یعنی معماری تسلط ماده است، زیرا واسطه این هنر، ماده جامد سه‌بعدی است. واپسین و برترین نوع عام هنر، شعر است که در آن جنبه مادی تقریباً به هیچ کاهش یافته و واژه‌ها، یعنی اصواتی که به منزله نشانه به کار می‌روند، و نیز خیالات حسی که مطلقاً ذهنی و درونی هستند عناصر آن را تشکیل می‌دهند. به عبارت دیگر، سیر تصاعدی انواع هنر در این‌جا حاصل فزونی خاصیت ذهنی آن‌هاست.

به همین دلیل، تکامل انواع خاص هنر با تکامل انواع عام آن همراه است. معماری که پست‌ترین هنرهاست، در بنیاد خویش هنری کنائی است، اگر چه مراحل کلاسیک و رومانیک خاص خود را نیز دارد. هنر مجسمه‌سازی هنر

«مکانیت» (Spatialite)، هنرهای پلاستیک رمزی انداز
«جسمانیت» (Corporalite)، و نقاشی و شعر عبارتند از،
هنرهایی که هرچند بیش از هنرهای قبلی از ماده آزادند اما
آن‌ها نیز به نوبه خود علاماتی به شمار می‌روند.^{۱۱}

در جامعه ایرانی، چه قبل از اسلام و چه بعد از آن، به خاطر حاکمیت تفکر معنوی و دینی، هنر و هنرمند جایگاه و منزلت خاصی داشته است

از همه مطالب فوق این نتیجه حاصل می‌شود که
ایران فقط در دیدگاه ایرانیان بزرگ نیست، بلکه بیگانگان
نیز به عظمت و قدمت تمدن و فرهنگ ایران زمین معترف
هستند و بدیهی است که در بطن و متن این سرزمین هنر و
هنرمند مقام والایی داشته است.

سخن بر سر آن است که هنر و هنرمند نمی‌تواند از
دایره تقسیم‌بندی کلی که در هر حوزه‌ای به کار می‌رود،
خارج شود. یعنی تقسیم‌بندی به اصیل و غیراصیل،
راستین و دروغین یا حقیقی و غیرحقیقی. چنان که مثلاً
در حوزه تصوف گفته می‌شود صوفی حقیقی و راستین در
برابر صوفی غیرحقیقی و دروغین قرار دارد یا در حوزه
دین گفته می‌شود، دین و دیندار راستین در مقابل دین و
دیندار دروغین قرار می‌گیرد. حوزه هنر نیز مشمول همین
تقسیم‌بندی واقع می‌شود. هنر و هنرمند راستین همان
است که از حقایق نهانی پرده برمی‌دارد و چون متصل به
حقایق معنوی است می‌تواند در دیگران تأثیر کند و حتی
باعث تحول جامعه شود و مردم را به سوی حقیقت
هدایت کنند، ولی هنر و هنرمند کاذب و دروغین چنین
خاصیتی ندارد.

اگر بخواهیم از اصطلاحات فیلسوفان بهره گیریم باید
بگوییم که هنرمند اصیل و راستین از فطرت اول به فطرت
ثانی رسیده است و نشانه این انتقال آن است که هنر را نه
به عنوان ابزاری برای دستیابی به نام و نان بلکه برای خود
هنر و یا برای رسیدن بشر به تکامل معنوی و حقایق
هستی، جست‌وجو می‌کند. در تاریخ هنر، هنرمندان
دروغین به موازات هنرمندان راستین و حتی بیش از آن‌ها
ایفای نقش می‌کردند و این تا حد زیادی به ساختار
اجتماعی و سیاسی جامعه مربوط می‌شد، چنان که مثلاً
در دوره تقریباً دوست ساله صفویه، صوفیان دروغین به
طور چشمگیر زیاد شدند و حتی باعث نابودی صوفیان
راستین شدند که در دوره زندیه فقهای نظیر شیخ
محمدتقی رشتی معروف به حجت‌الاسلام و محمدعلی
بهبهانی معروف به محمدعلی صوفی‌کش، به قتل عام
صوفیان راستین پرداختند. غرض این‌که به طور کلی هنر و

به هر حال، از مجموع مطالبی که بیان شد می‌توان
نتیجه گرفت که هنر هر چه باشد، نمی‌تواند منشأی صرفاً
مادی و حسی داشته باشد، به این معنی که فقط ریشه در
نیازهای مادی و زندگی دنیوی بشر داشته باشد، بلکه
ریشه‌های معنوی و ماوراءالطبیعی دارد. بدون شک آن‌چه
در چگونگی تبیین ماهیت و حقیقت هنر مؤثر است،
همان تلقی فلسفی خاص یک هنرمند از کل هستی است
که مثلاً آیا هستی را سراسر مادی می‌داند یا بخش
تجربه‌ناپذیر و غیرمادی برای آن قایل است. اعتقاد
به منشأ ماوراءالطبیعی هنر، مشروط به تلقی فلسفی اخیر
است.

۲. جایگاه هنرمند در جامعه ما

شک نیست که در جامعه ایرانی ما چه قبل از اسلام و چه
بعد از آن به خاطر حاکمیت تفکر معنوی و دینی، هنر و
هنرمند جایگاه و منزلت خاصی داشته است. در تفکر
دینی است که برای هنر و هر چیز دیگر ماهیت و هویت و
منشأ ماوراءالطبیعی جست‌وجو می‌شود و هنرمند
به عنوان کسی که آن‌چه در مرحله بطون است را به عرصه
ظهور می‌رساند و آن‌چه پنهان است را آشکار و عیان
می‌سازد، مقام خاصی پیدا می‌کند و در این تلقی است که
خدا نیز به عنوان نخستین هنرمند جهان هستی مطرح
می‌شود، چون آن‌چه نهان بود را عیان ساخته است. چنان
که قیصری در مقدمه خود بر فصوص الحکم ابن عربی
می‌گوید: خَلَقَ اللهُ یعنی ظَهَرَ اللهُ.

در جامعه ایران با سابقه طولانی که در فرهنگ و
تمدن دارد، هنر و هنرمند و خصوصاً هنر شعر و موسیقی
و سخنوری جایگاه ویژه‌ای داشته است. مبالغه نیست که
افلاطون در دو رساله نوامیس و آکبیداس و نیز ارسطو در
کتاب خود به نام پری فیلسوفیا زبان به تمجید از تعلیم و
تربیت و تمدن ایران دوره هخامنشی گشودند و یا
دیوگنس لائرتیوس در رساله خود به نام «زندگی و عقاید
فیلسوفان» می‌گوید ایران زمین هشت هزار سال سابقه
فرهنگ و تمدن دارد. البته خود او متعلق به قرن دوم و
سوم میلادی است که با احتساب دو هزار سال میلادی
باید سابقه ده هزار ساله برای فرهنگ ایران قایل شویم.
هگل فیلسوف آلمانی به رغم قضاوت‌های نادرستش
درباره شرقیان، در کتاب فلسفه تاریخ خود راجع به
ایران می‌گوید که آغاز فرهنگ ایران، آغاز فرهنگ جهان
است.

خصوصاً هنر شعر و موسیقی و تئاتر و سینما، هنگامی می‌توانند تأثیرگذار باشند و باعث جذب مردم شوند و مخاطبان زیاد داشته باشند که اصیل و حقیقی باشند.

بدیهی است در جامعه‌ای سفته‌پور که همه چیز نمایشی و فرمایشی است، نمی‌توان انتظار داشت که به دین و دانش و هنر راستین ارج نهاده شود و در چنین جامعه‌ای غالباً چاپلوسان و ریاکاران و دروغگویان که صرفاً در جست‌وجوی نام و نان هستند، بر صدر می‌نشینند و قدر می‌بینند و در همه عرصه‌ها ایفای نقش می‌کنند. شک نیست که در این جامعه منحط که اتصالی با حقایق معنوی و ماوراءالطبیعی ندارد، همه چیز رنگ می‌بازد و واژه‌ها از معانی اصیل خود تهی می‌شوند و شعر و موسیقی و تئاتر و غیره محتوای حقیقی خود را از دست می‌دهند. در چنین جامعه‌ای آنچه به‌عنوان ارزش تلقی و تبلیغ می‌شود، در حقیقت ضدآرزش است. برای نمونه، بردگی و سرسپردگی جانشین آزادگی می‌شود، ثبات و ایستایی به جای پیشروی و پویایی می‌نشیند. آنچه ماهیت و هویت چنین جامعه‌ای را تشکیل می‌دهد چیزی جز خردگریزی و علم‌ستیزی و نقدناپذیری نیست و پستوانه چنین جامعه‌ای دین رنگ‌باخته‌ای است که می‌تواند به‌عنوان اولین و آخرین قاضی، فقط ثبات و ایستایی را ترویج کند. چون در سایه چنین ثباتی است که حاکمان بی‌خرد و نادان می‌توانند بی‌خردی و نادانی خود را توجیه کنند و در کمال آرامش و آسایش به عیاشی‌ها و ثروت‌اندوزی‌های خود بپردازند و دین و هنر و دانش راستین را محو و نابود سازند. بی‌شک مسئولیت چنین انحطاط گسترده‌ای صرفاً با زمامداران نیست، بلکه با همه اندیشمندان اعم از فیلسوفان و هنرمندان و جامعه‌شناسان راستین است که با سکوت به اصطلاح مصلحت‌آمیز خود و یا حتی با همکاری مصلحت‌آمیز خود وضع موجود را تقویت نموده و تداوم بخشیدند.

به هر حال گفتار کم است و درد دل بسیار و خاتمه مقاله را مزین می‌کنیم به این هنر شعری شیخ اجل سعدی که می‌فرماید:^{۱۲}

آشنايان ره بدین معنی برند
در سرای خاص بار عام نیست
از هزاران در یکی گیرد سماح
زانکه هر کس لایق پیغام نیست
تا نسوزد بر نیاید بوی عود
پخته داند که این سخن با خام نیست

پی‌نوشت:

۱. کتاب جمهور، نوشته افلاطون، ترجمه مرحوم فؤاد

روحانی، ص ۵۵۸.

۲. همان کتاب، ص ۵۶۰.

۳. همان کتاب، ص ۵۶۵.

۴. همان کتاب، ص ۵۶۷.

۵. تاریخ فلسفه کاپلستن، جلد اول، قسمت دوم، ترجمه مرحوم دکتر مجتبی، صص ۴۹۵-۶.

۶. کلیات فلسفه، نوشته دکتر اصغر دادبه، ص ۲۲۷.

۷. فلسفه کانت، نوشته دکتر میرعبدالحسین نقیب‌زاده، صص ۳۷۲-۳۶۸.

۸. همان کتاب، ص ۳۵۰.

۹. فلسفه هگل، نوشته استیس، ترجمه حمید عنایت، ص ۶۵۱.

۱۰. اندیشه هستی، نوشته ژان وال، ترجمه باقر پرهام، ص ۲۷۳.

۱۱. همان کتاب، ص ۱۳۶.

۱۲. کلیات سعدی.

